

در خرس دادن است و جعفری در زکوة مال بر آوردن چار تخمه رسانیده  
و بید مشک سوین مالیده انجیر شیر آورده و ناشپاتی ریزه قند در شیر  
کرده کل خیری از تخم کلیچه ساخته و کبیده به نچین جلوای عید پرداخته  
طفالان زبان دان سوسن از پیران بید مجنون عیدی خواسته اند و جوانان

<p>پوشیده لباس عید لاله هنگامه عیش کرم بر سو خوبان همه فوج فوج و صف از عشوه بهر طرف خرامان هر گوشه بجلوه می پستی هر دم عیشی جدید گشته عشرت نشود چه اکر تر نهال تاک بهر خوشان چمن</p>	<p>چمن بر یک خود را بلباسی آراسته کج کرده کل از طرب پیاله امروز طرب کلی است خود رو کل بر سر و جام باده بر کف وز ناز ز کل کشیده دامان کل بر سر و شاخ کل بدستی یک عید از آن دو عید گشته فصل کل عید و عید دیگر</p>
--	---

شراب ناب میرساند کل قدح پیاله میگرداند ریحان را شراب  
ریحانی بگام است و ارغوان رامی ارغوانی در جام هوای انبساط آنقدرها  
در سر پیچیده و کیفیت صهبای نشاط بقامی رسیده که از آبشارات  
صدای نغمه رباب بگوشش میخورد و از نهال که در ترانه بین قرع سامعه  
میگردد برک درخت باصول بال افشانی فاخته در تال نواختن است  
و ز کس سیراب از تهر کاسه خود در پیاله چل ترک ساختن و صدای دف کل  
از آتشکاری ناله بلبل بلند است و نوای زیر و بمش و پسند نشاه دو  
بالای در باده بینای سرو است که رسائی کیفیتش بلند تر از پرواز تدر و است  
مشاطه بهار سرور عنای چمن را معشوقانه آراسته از موج آب صاف گرفته  
سری صاف آورده و نسیم سحر آرزو چمن کرده و تقاشش تر دست بهار از برگ

کل بوته وار نموده جعفری از طلای خود بسمه کرده خیاط خار از کل اوزنک  
 تکمهای لعسل بر آن دوخته کل مهدی حنا آورده و نیلوفر و سمه  
 در آب کرده کل پری در پیشگی سازی است و کل حبشی در و سمه پردازگی  
 کل در عبیر ساختن است و عنبر بود در ار که پرداختن و شبنم عقد های مر و اید  
 آورده کل سیوتی تکه در الماس مهتیا کرده چنپه از غنچه خود چنپا کلی ترتیب  
 داده غنچه کل لوک زمره پیراسته نونها لان چمن بر غم یکد یکد در تقطیع  
 خود کوشیده اند و هر یکی بر یکی لباس عید پوشیده اند نترن از شرم  
 این که لباسش رنگین نیست در نظر با سفید نمیتواند شد و کل شتو از  
 نخلت این که کوشش رنگ آمیز نیست در شب بسیار نمیتواند زد و عبا می  
 لباس خود را افشان نموده و نارون پیراهن کل پری اطلس سرخ در بر کرده  
 بفرمان صاحب باغ بجرم این که لباسش چون لاله کلگون نیست زبان از قضا  
 بر آورده اند و نیلوفر را بکناه این که کوشش برنگ کنول سوری نیست  
 بردار منصوره کرده اند بسبب از شاخ کل کره خار دار خورده که پیراهنش  
 چرا مانند طاوس از زمین نیست ریجان حبشی خود را فروخته به پناه برگی  
 خرید ه زنبق زرد را بر سوسن کبود زبان طعن دراز است و آب چمن در طبع  
 بر برگی با ساز امروز خلعت زیبائی کل رعنا را در بر است که جامه اش  
 از عنوانی ابره زعفرانی است راست نخل بند چمن بائین بندی بزم کلشن پرداخته  
 از شاخ ترنج قند یلها آورده و آب نهد در رسته خیا با آنها پزند چینی کسره  
 کید قماشهای حریر بر پشت بام افکنده کلفه پارچه های الوان بر روی

چمن را بسته آئین نوبهاران  
 که شاید از ره فضل و عنایت  
 کند سیر گلستانی پر از گل

و کان چیده نظر کما  
 نشانده بر سر در پرده داران  
 شه اندازد بفرقش ظل رحمت

<p>بساط باغ را بخت تجمل سرافرازی چه باشد بی نیازی معین خاک و گوهر سنگ گردد</p>	<p>زیابوسش که بخت سرفرازی کل کلشن حسای رنگ گردد امروز که بر تنی را ذوق طرب در سراسر است</p>
--	---

و هر یکی را رنگ عیشی در نظر شغلی که دعا گویند را افضل عبادات تواند  
بود شکر نعمت و دعای دولت است الهی تا کل نشاط هر صبح عید  
چون کل آفتاب خندان و چراغ انبساط در هر شام برات برنگ شمع ماه  
در خشان است هر صبح بزم قبله عالمیان چون صبح عید چهره کشای  
مسرت بکام و هر شام شبستان کعبه جهانیان چون شام برات رخ افزون  
بجست بر دوام بجزمة المتبئی وآله الامجاد من غزالیان

<p>دل پر شورستی فارغ از دنیا می و ن دارم بدم افتادنی در طالع من نیست پنداری فقد قسمت در و یکدم بکام دل بر آوردن رسیدن تا شهادت گاه کوی اوز من ناید من آزاده از فیض خون دارم دل شادی</p>	<p>نمی آیم بخود جانی ازین عالم برون دارم طپید نهایی دل آ دیده ام بر خود سکون دارم چه شد از آسمان کر خانه آئینه کون دارم که پیش رو ز سیل اشک صد دریای خون دارم اگر دارم غمی کاهی ز عقل ذوق خون دارم</p>
---	--

مظنه

خان نکته دان عالی بیان مخلص می مظفر خان بحسن سیرت و درستی  
عقل و راستی گفتار و صحت فکر و سلامت طبع بر اکثری از بنی نوع تفوق دارد  
اما اگر در توصیف نظم و نثر آن صاحب طرز ظهوری و فکر صائب سخن سرا گردد  
باعتمادنا آشنایان مذاق لفظ و معنی بمقتضای رابطه اخوت گفته باشد  
اولی آنکه دریافت شعاع این بلعازر انقوض بر قلوب صافی داشته

<p>بخر بر یک بیت اکتفا ناید چو در سیاه بی شب روشنی پروین است</p>	<p>دقیقه های معانیش در سواد حروفش کاشش فلک گرفت در باره اش</p>
--	--

راستی از اعتقاد من می آموخت و زمانه بولمون برنگ خواهمش من

تلون عینود ولیکن چه چاره که کیسه روزگار از نقد آرزو خالی است و مینا  
آسمان از می مقصود تنی ابرازین غم چشم کربان دارد و سینه بریان کل کربان  
چاک است و بلبل باناله دردناک آه نیشی عشاق در حبت محبوب است

دسوز سینه پروانه در طلب نور مطلوب | بر ما چه کشتی قلم در بملک عشق

ما هم یکی ز جور کشان قلم رویم | الله الحمد که عمر شریف آن بزرگ

صورت و معنی در عین شباب است و امید با از درگاه رب  
الارباب من الاستعانة واليه المآب من غزلبنا انهم

چنین که ناله در آغوش کرده مارا زیاد خاطرت ایزد کند فراموشش سخنوران همه کویای حسن و عشق تواند بکس چو آینه راز نهفته نمودیم مظفر از تو دمی روز می تواند بود	کدام ز مزمره در گوش کرده مارا بیاد آنکه فراموش کرده مارا چه حکمت است که خاموش کرده مارا چه جرم ما که نمد پوش کرده مارا چرا نیاز برود ووش کرده مارا
---	--

محبت سرشت صداقت تو امان میهنه العجمه فلی ترکمان  
شیرازی الاصل است و در هندوستان متولد شده ترکمان تخلص  
میکنند جوان خوش رو و خوش کوه و خوش خلق و خوش صحبت  
و خوش شرب است را تم حروف از مدتهای متادوی فریفته خوبهای  
اوست اما چند گاه است که بحسب قسمت پرده مفارقت در میان  
افتاده و چشم و گوش از دیدن دیدار و شنیدن اخبارش محروم مانده نظماً

فلک را غیر ازین خود نیست کاری | که باری را جدا سازد زیار سے

شرح اشتیاق دوستان درین مختصر نمودن آتش در منقل کاغذین افزون آ  
و باد بهاون کوفتن لهذا العطاف عنان قلم از آن وادی رواداشته  
هم تخریر این غزلش مکنون دل و فام نزل خویش مباح ارباب خبرت میرساند

میهن  
اعجاز  
ترکمان

یکسر موزان دبان خواهم نوشت  
کفته بنویس نام ما بدل  
کو بر و لعلی که چشم بی تور بخت  
بی کل روی تو ای آرام جان

چشمه آتش فشان خواهم نوشت  
این سخن در دل بجان خواهم نوشت  
حاصل دریا و کان خواهم نوشت  
حال زار تر کان خواهم نوشت

و غنچه  
میرزا محمد  
اندجان

نور حدیقه نیکو بیانی میرزا محمد نفی ابن میرزا محمد مسعود اندجان  
اگر از دنیا دور بانی کلک نمی اندیشید در یکتا دلی آن وحید عصر اندکی  
می نوشت و اگر از ضیق وسعت کاغذ ملاحظه نمیداشت کیت قلم را  
در وسعت آباد وسعت شورش جلوریز میساخت لاچار ختم بدین بیت میکند

ز قال مرد حال مرد پیدا است  
بلی نبض دل مردم زبان است

جوان خوش چهره و شکفته پیشانی است و بنا بر کمال پردلی و دلاوری  
پردل تخلص میکند و تلاش تازه کوی بسیار دارد از اوست

با خیال سر زلف تو بغلیه شدیم  
ای بسا سنگ که خوردیم چو مجنون بر سر  
رقص ما بر در قصاب غمش بود بسی  
کی کشیم از قدح بو الهوسان با ده عیش  
قصر تن راست چو ویران شدن آخوردیش  
سوختیم آنقدر از شوق که اکسیر شدیم  
رایگان نیست که شایسته زنجیر شدیم  
آنکه از پای نشستیم که تکبیر شدیم  
ما که با آب و گل در دو تو تخمیر شدیم  
پردلا بهره و وابسته تعمیر شدیم

چشمه  
میرزا  
سید

شمع محفل دل فروزی میرزا جلیل مخلص بدین سخن سوز سخنش  
آتش دلهای افسرده است و آتش فکرش فتیله چراغ جانی پژمرده  
گرم روان بادیه شوق را چراغان الفافش بدیضیات و سمن در طینتان  
حرقت فرقت را آتشکده معاش این حقیقت نام پروانه طبیعت  
صاحب طبعان بی پروا کنی فکر بسا بگرد شمع مقصودش نتواند کردید  
فانوس خیال شب بازان محفل باریک بینی بی دستیاری غور درست

پرده کشای صور معانیش نتواند گشت مشنوی

آتش است این با یک نامی نیست باد | هر که این آتش ندارد نیست باد

اصلاش از معموره تبرکه قبه الاسلام بخارا و مولد و منشأش مهندون  
و در هنگام تطهیر این اوراق منصب پادشاهی و قرب ظل الهی گذاشته  
روی توجیه بقرآن درگاه الهی نهاد و الله بیدی من یشاء الی سبیل الرشاد

لذت دیوانگی فرزندی داند که چسبیت از زبان صورت نیند در احوال درون و دیده حیران است در کار نگاه آشنا عاشق از داغ دل معشوق کم دارد خبر سوزی از دستور عالم بر کنار افتاده است	رمز یار آشنا بیکانه کی داند که چسبیت حل عقد موی معنی شانه کی داند که چسبیت شیوه مستی می بماند کی داند که چسبیت سوز جان شمع را پروانه کی داند که چسبیت راه در رسم خانه را دیوانه کی داند که چسبیت
---	--

مبسوط فیوضات عالم لم یزلی حکیم فیض علی بحکمت علمی یاد از متقدّمین  
میدهد و از حکمت عملی سنت بر متاخرین می نهد افلاطون فکرش تجلی نور  
باطن تذکار کماهی شرافتین و ارسطوی طبعش بروانی و چالاکي نمودارشان  
بسر پنجه وقت غور از نبض جانها خبر کرد و شریان دلها از نشتر مرثه چشم باریک  
بیش اصلاح پذیر تلخکامان ز هر فراق را شهید سخنش حلوا می بی دود  
و دیده ریدر سیمیده کور سوادان از میل قلم و سرمه مدادش کحل اندود  
صفراعیان عشق را بچاشنی کلمات دل آویز علاج فرماید و سوداعیان محبت را  
با فستیمون حروف و ایارج نقاط مداواناید و دیدن صفحه ابیات زکینش  
چون مشاهده تخمه تخم مفرح دل و مقوی دماغ و مطالعه دیوان لطافت بیانش  
در نشاط خاطر مانوستر از سیر صحرا و کلکشت باغ استزاج الفاظ و معانی  
چون اختلاط اجزای معاجین راحت بخش در دندان و تریب کلمات  
و مضامین چون ترکیب چشم و روح سرمایه عیش انس و جان عیسی نطق و بیجای

حکیم علی  
فیض

بیان آن فلاطون و ارسطوی زمان غنی معنی او عنبر بوست گنمت طبله عطا

قلمش دست از گل بسته صرع شعرومی از صافینها اندر و معیش از جلوه کرس	نال اورشته آن کلدسته شیشه نازک شفا فیها میناید بنظر ما چو پر سه
---	---

اصلش از مشهد مقدس است و از سادات موسوی است و حکیم مخلص دارد  
فارس و میسدان و والی دو اقلیم میان است چه شعر تازیش در لطافت  
چون در آبدار و نظم فارسیش راحت افزا چون وصل دلداری و ازین چند  
شعر که ساغری از آن خمیازه و جرعه از آن پیمازه است لطف طبعش مستفاد میگردد

رب بحق مصطفی اشرف کل عالم شافع ذنب مجربین خاتم کل مرسلین اکمل النحل اقدس المقدس ثم باین عمه کاسر کل غمت حیدر ذی الکرامه ستمحق الامامة عالیه علییه والیه و لیه ثم بذی الوقارة خاتم الطهارة ثم بجمرة الحسن خاص ذوالمنن ثم بزین العابدین ثم بباقر الایمن ثم بذی الرضا علی ثم بعزة التقی ثم ببنیع الکمال مالک عسکر الجلال ثم بحجة الامان صاحب رفیع المکان ان تترفع الحقیق ان تعظم الضعیر کان یفقرن الالیم طبع ضعیفی السقیم	سیدنا محمد احمدن المکرم نادى طریق شقیقین معتصم المسلم افضل من المفضل اعظم المعظم ارفقه بهمة منه هو المعلم محرم ذی الشهامة مرشد دهر و عجم وارثه وصیته شافع کل آثم حاطة الشرارة فاطمة المعصوم ثم بجامل المحن اعنی حسین مکرم ثم بصادق البقین ثم بفضل کاظم ثم بعبقة النقی منتخب و اعظم ماجد حسن الجمال نادى ذی المکارم مهدى آخر الزمان راجح دین اسلام ان تتغنی الفقیر بالمحتم المرام فاشف علی یا حکیم بالفرج الغمام
---	--

برنده عربی  
در زین  
قصیده  
میت  
ارادی  
بیان

انک لاسمع الذبحی یا علی و عاکمی  
واعط بقتتی غنا یا احد و دالم

انک سامع الدعای انک قانع البلاء  
فافرحنی من التشنا و افرغنی من العنا

و این غزل ردیف سرو از ان سرو خیابان فصاحت است ۷

در گلستان کی توان فارغ شد از آشوب سرو  
تا بیاد آمد مراقده تو از اسلوب سرو  
ماند در کل پای رفیق قد مجرب سرو  
سبز باید ساختن تابوت من از چوب سرو  
ساخته بیکان ز غنچه تریبا از چوب سرو  
باغبان آراید از فرش گل جاروب سرو  
لموه رنگ خوش گل جلوه ای خوب سرو

سید بدید از قد او قامت مرغوب سرو  
نال جان سوز قمری ناوک دل دوزخ شد  
تا که آن قامت قامت شد خرامان درین  
چون بمرم از فراق آن بت بالا بلند  
بهر استخیر همه ملک چمن آن کلعدار  
کز خرامی سوی گلشن مرخیابان را فدا  
ببند از فیض علی آخر حکیم اندر بهشت

بحر سرب مطوی موقوف مفعول مفعول فاعلان این بحر مخزن الاسرار است

و مصراع از آنجا بار آده توضیح نوشته میشود

است کلید در کنج حکیم ۶

بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلهن فعلن این بحر بهشت بهشت است

و مصراع از آنجا مرقوم میگردد

پنج یار همز شناس جوان

بحر هزج مسدس مفعولن فاعلن مفاعیل این بحر سبحة الابرار است

و مصراع از آنجا بر زبان قلم می آید

شاه والا که در دریا کف ۷

چهارم بحر مثنوی مولانا جلال الدین رومی است که از غایت اشتها محتاج

بتوضیح نباشد و این غزل بی نقطه هم از او است که از فرط خوبی نقطه انتخاب نیز ندارد

در دلم درد و دالم ما و ا کرد  
کار کاوس و ک دارا کرد  
در ره آل رسول آوا کرد  
حلم در کار همه اعدا کرد

در سرم کا کل او سودا کرد  
ملک دل در عمل و حکم آورد  
در د آمد بیل ما را هر گاه  
داورد بر آل او را

آیا میان بحر اربع که این است  
در آنجا خوان خواند صحیح  
ظواهر غلط باشد  
و از بحر خفیف باشد  
فاعلاتن فعلان فعلان  
فعل ۲ م



<p>             احمد رسل و آل او هم              ملک در سلک در مدح رسول              صعوه دل آیده ام اما مدح              مادح آل رسول هم به حال              در سطور هم همه مسک و کوه              حد نند که مرا آل رسول              کرار سطورا اگر مرد و کر              کرم احمد و هم اسم مرا           </p>	<p>             کره کار دلم را و او کرد              کهر ساده کلام املا کرد              دل مهموم آسا کرد              که مرا مدح کلام آرا کرد              کرد کار همه اسما کرد              عالم و در حکما اعلا کرد              در ره علم و عمل املا کرد              احکم و اعلم و هم اعلا کرد           </p>
--	---

درین  
 غلط

مخفی نماند که شریف ترین علوم دو علم اند چنانکه این منظومه گواهی  
 میدهد العلم علما علم الابدان و علم الادیان و علم ابدان را مقدم  
 داشت چه اول صحت بدن باید تا ادای عبادت را شاید از نیجاست  
 که تکالیف شرعی بر مردم بیارگتر آید و در تاخیر و تقصیر عبادت مر آنها  
 نه وعده و بال است و عید نکال و الله رؤف بالعباد شاید  
 این حال بهر تقدیر از آنجا که بیان این علوم حواله بکتاب مبسوطه و متداوله است  
 و درین مختصر نیز بطریق ایجاز و اختصار نتوان نکاشت لهذا بتقریر سطر  
 چند از علم ابدان که مؤلف این اوراق بعد از مطالعه کتب طبّی و صحبت  
 ثقات این فن بر مثال کلیه بدست آمده است بهادرت پینماید و هر کس ازین  
 نوع بر آن عمل نماید او را بکار آید چه در ذرات آدمی زاد چهار خلط متضاد است  
 که سرمایه علل و امراض کوناگون میگردد و درین کلیه هر چهار خلط را علما  
 و تدابیر سطور میشود پس هر که فهمدانی و ذکاکی صافی دارد همواره علامات را  
 در بدن خود متفحص باشد و برگاه غلبه یکی ازین اخلاط اربعه در جسم خویش  
 احساس نماید بتسکین آن پردازد درین صورت اغلب است که در مدت

حیات اکثرین درست باشد و معالجه کمتر محتاج کرد و مکر در امراض قوی  
 که بی طبیب حاذق و معجون لطف ایزدی علاج پذیر نبود و کلیه مذکور  
 این است صفر احرار و حرارت سازج و علامتش عطش مفرط و حرارت طبع  
 بدن و تلخی دهان و زود جستن شرابین شقیقتین و سرعت نبض و رنگینی  
 قاروره و حرقت عین و رویای زرد مثل آتش و غیره تدبیرش از شراب  
 شراب لیمون یعنی شربت لیمون و شراب غوره و انار و سنگنجبین عسل و اگر  
 طبیعت مطلوب باشد شربت بنفشه و نیلوفر و اگر صدای ظاهر شود  
 طلا و صندل و کلاب بر اقم الدماغ و اختیار کردن شربت نبات با عرق  
 بهار و بید مشک و از اغذیه قلیه کدو و زرشک و شول که چاشنی از ترندی  
 داشته باشد و ترزبخته و خیار و بادرنک بادوغ کاو و سیرباغ و هوا  
 خستخانه و از عطریات عطر صندل و کلاب و دیگر آنچه بوی ملایم داشته  
 باشد و شوخی بر دماغ نکند پیوسته سودا علامتش افکار فاسده  
 و رویای هولناک و کزنجین در رویا و نفرت از اجیا و میل بصحبت مجانبین  
 و تفکرات غریبه و از کار و ترشی دهان و عزالت و تعشق شدید بهر چه  
 مطلوب خاطر باشد و کثرت اشتها و قلت باضمه و اگر این ماده در عضو  
 تناسل افتد قلت شهوت و کثرت امساک آرد تدبیرش عرق کاو زبان  
 و شراب انیسیمون و بادرنجبویه و عروق آن و اگر سودای صفرائی بود  
 تدبیرات صفرا با تدبیر مذکور بهار نمودن اولی است و از اغذیه اسفاناخ  
 یعنی ساک پالک و ماش مقشر و قلیه حلوان و دو پیازه مرغ جوان نافع بود  
 در طویبت بلغم علامتش شوری و بی مزگی دهان و رویای نهرنا و دریا نا  
 و چیزهای آبی و کرانی اعضا و عدم تشنگی و قلت اشتها و ضعف باضمه  
 و ثقل معدنه تدبیرش معجون کمونی و خبث الحدید و نوش دارو و معاجین

صفر

سودا  
سودا  
سودا

بلغم  
بلغم  
بلغم

حارّه یالبه مثل معجون استقف که بهترین دوا است غذا قلیه با حی خشکه ارچینی  
 و فلفل و قاقله صفار و ساک مهبی و شبت و دیگر اغذیه حارّه مثل قلیه  
 بادنجان رغبت نان و ترک برنج غلبه خون علامتش روپای مخاربات  
 و قتل و خون ریزی و شیرینی دندان و خشم و جنکجویی و حرمت چشم و عارض  
 و حدوث دامپیل و شور و خارش موضع فصد و حجامت و سیدان  
 خون از لثه یعنی بن دندان تدبیر آن شریتهای ترش و سرد و شربت عناب  
 و عسل با آب بر چنانچه مشهور است و غذایاتی که در صفر اید کور شدنی آنکه  
 مبالغه در تبرید نمایند و فصد موقت اندام ولیکن جالینوس که از اعظم اطباء  
 ربیع مسکون بود فرموده که فصد استفراغ کلی است بجز شدت احتیاج  
 با درت بدان نباید نمود اکنون با اعتقاد مؤلف اغلب است که این تدابیر  
 بجمیع ساکنان بهت اقلیم مفید باشد چه هر چند طبایع مختلفه داشته باشند  
 ازین اخلاط و علامات آن نگذرند پس این تدبیرات نیز نافع بود اما مجالی از  
 احوال اقلیم سببه باندکی از لوازم آن که بالغ نظر از ادلایل قوی بر ذات  
 حکیم علی الاطلاق شود و کودکان را فسانه طرازی نماید بدین موجب است  
 انها الفاری و ففک الله بحسن القول بدانکه بدلائل نقلی  
 و بر این عقلی بی هیچ شککی در پی مقرر و مبرهن است که ذات واجب الوجود  
 تعالی و تقدس قدیم است و از چون و چرا و زوال و انتها و شبهه و نظیر  
 و مشیر و وزیر و هر چه ازین اقسام بود منزّه و مبراست و بموجب حدیث  
 صحیح تفکر وافی صفات الله و الاله و لا تفکر وافی ذات الله تفکر وافی ذات  
 حق تعالی

غلبه خون

احوال  
سببها  
از اقلیمها

یقین دان که هرگز نیاید پدید	بوهم آید انکس که و هم آفرید
و ماسوی همه مخلوقات اوست و اکثری از ان غیره عناصر است و ان بر	دو نوع بود یکی آنکه حس بصر بدان نرسد و جز بنقل و روایت از ان نشان

نتوان داد مثل عرش و کرسی و ملائکه و شیاطین دوّم آنکه بصر حسّ توان کرد و عقل  
 از صورتش فی الجمله نشان تواند داد و این نیز برد و گونه است اول علویات  
 مثل افلاک و ستارگان و حرکات و ادوار و مطالع و مغارب نیرین و ثواب  
 و ستاره و حدوث صواعق و شهب و عواصف که اهل تخم از آن بیشتر  
 خبردار باشند و درین مقام نوشتن حاصل ندارد دوّم سفلیات که ششمه  
 از آن بر طبق روایات کتب بسوط مثل جهان دانش و نزهة القلوب و  
 مسالک الممالک و غیر ذلک ثبت افتاده باید دانست که عالم بجلکی کره واحد است  
 مرکزش مرکز زمین و یک سطح مستدیر بر همه محیط چنانکه از مرکز زمین  
 هر خطی که بآن سطح کشند متساوی باشد مگر آنکه سطح بسبب نشیب و فراز  
 که بر روی زمین است سطح هموار نیست اما هیئت زمین چنانکه شرح داده  
 کرد است و آن بهترین اشکال است چنانکه گفته اند افضل الاشکال مستدیر و میل  
 همه اجسام سفلی بسوی زمین باشد از همه جوانب و گرداگرد زمین از هر اطراف  
 هواست و بعد از آن آتش تا آنچه در میان هوا و آتش بود از میخ و بخار و دخان  
 و هر چه از آن تولد کند و آنچه در میان فلک القمر است از آب و آتش و باد و خاک  
 و نتایج آن جمله را عالم سفلی و عالم کون و فساد خوانند و در هر یکی از عناصر اربعه  
 دو طبع مضمر است آتش گرم و خشک و آب سرد و تر و باد گرم و تر و خاک سرد و خشک  
 بدین سبب هر یکی از عناصر اربعه بعد از قوام بصورت دیگری بر می آید چنانکه  
 هوا بگرمی که دروست آتش شود و بنا بر طبعی که در بخار آتش است بمعاونت  
 ماده دخانی آب گردد و آب بجهت یوست هوای غلیظ و امتزاج برودت  
 خاک شود و بر زمین بفرزاید همچنان من رتب هذا الترتیب العجیب و ابداع هذا  
 الابداع الغریب و چون نبات و حیوان را مسکن بر روی زمین و خاک خشک  
 تواند بود حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایره منطقه البروج که مسیر

آفتاب است مخالف دایره معتدل النهار و مرکز زمین باشد تا آفتاب بکجا جنب  
افتد که طرف جنوب است و قوت جاذبه اش بر یک سمت مصروف بوده  
آبهارا بخود کشد تا بعضی از زمین خشک گردد و قرارگاه نبات و حیوان شود  
و بدلائل عقلی ثابت شده که همان آبهای منجمد است که چون صعود کنند  
اگر هوای گرم باشد از آن تحلیل نماید و مثل خود گرداند و اگر هوای معتدل  
باشد ممد قوت مائیت گردد و آن را سرد کند پس کثافت و ثقالت بفرزاید  
و سردی و تری و ثقالت آن را باز گرداند تا ابر شود اما اگر کثافت اندک بود  
و ماده ارضی با آن نباشد و اگر باشد کمتر بود ابر سفید نماید اگر کثافت بسیار  
بود و ماده سفلی بیشتر باشد ابر تیره و سیاه نماید و بارندگی از کثرت قوت  
مائیت آن کره است پس اگر هوای آن کره معتدل باشد باران بارد و اگر  
سرد بود بعد از آنکه قطرات در مراجعت با هم جمع شود بفسر و ژاله گردد و ذلک  
تقدیر العزیز الحمید و هو یفعل ما یشاء و حکم ما یرید شرح الافالیم  
اقليم اول را بزبان حکمای یونان ارزه خوانند بزحل تعلق دارد مسافتش  
از دیگر اقالیم بیشتر بود چه فلک زحل از افلاک فرود ترش بزرگتر است طولش  
از جزایر فواق که اقصای شرق است در آید و بر بلاد چین و هند گذرد و رودهای  
بزرگ آن ولایت را قطع نموده به بحر بندرسد و اکثری از شهرهای دکن و جزیره  
سرانندیب و دیگر جزیرات را بریده بولایت حضرموت و عدن و بلادین و جزیره  
عرب رسد پس از بحر قلزم گذشته بولایت برب و حبشه در آید و نیل مصر و اکثری  
از جزایر فرنگ قطع کرده بشهر عانه و معدن الذهب افتد و در بحر محیط غنچه شود  
طول عمارات این اقليم صد و شصت درجه است که سه هزار و بیست و دو فرسنگ  
باشد و عرض هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که صد و چهل و هفت فرسنگ  
بود و عرض آخرین این اقليم بیست درجه و بیست و هفت دقیقه است اقليم ثانی

شرح الافالیم

اقليم اول

اقليم ثانی

سوت نام دارد و بقول پارسیان بمشتری منسوب است و بقول ابوریحان  
 و ابو معشر بافتاب تعلق دارد طولش از مشرق در آید و بر بلاد ماچین و جبال  
 سواک و اکثری از شهرهای هند مثل دلی و لاهور و غیره و دیار قنوج و منصوره  
 بگذرد و بحر فارس و اکثری از بلاد آن حد در اقطع نموده و بولایت عمان و توابع  
 یمن و حجاز و بحر یثرب و تمامه رسد و مکه مبارکه و مدینه منوره داخل این اقلیم بود  
 و بحر قلزم را بریده بنواحی حبش و بر بر و سواحل نیل در آید و بولایت سیاه و نو  
 و افریقیه و بلاد صعیب عبدالمؤمن افتد و در بحر مغرب غمتی شود طول عمارات این  
 اقلیم صد و پنجاه درجه است که دو هزار و هشتصد و سی و سه فرسنگ بود و عرض  
 هفت درجه و یک دقیقه که یکصد و سی و دو فرسنگ بوده باشد و عرض آخرین  
 این اقلیم بیست و هفت درجه و بیست و هشت دقیقه است اقلیم ثالث  
 ادرجش خوانند فارسیان گویند بترنج و ابو معشر گوید ببطار و تعلق دارد  
 از مشرق در آید و بر اکثری از بلاد چین و کشمیر و کابل و قندهار و سند و کیج  
 و کران بگذرد و بولایت افغانان و زابلستان و اصفهان و عراق عرب  
 و شام و فلسطین و بیت المقدس و توابع مصر و هرمان و افریقیه و وان و طرابلس  
 و طنجه رسد و در بحر مغرب غمتی شود طول عماراتش صد و چهل درجه که دو هزار و  
 سیصد و چهل و چهار فرسنگ بود و عرض شش درجه و نه دقیقه که صد و  
 شانزده فرسنگ باشد و عرض آخرین سی و شش درجه و سی و هفت دقیقه است  
 اقلیم شابع بدرخش نام دارد و فارسیان گویند بافتاب و ابو معشر گوید  
 بمشتری تعلق دارد از مشرق در آید و بر توابع چین و هری و بت و خا و ختن  
 و صعانیان و بخشان و ماوراءالنهر و خراسان و قستان و قوس و مازندران  
 و کیلان و عراق عجم و کردستان و لرستان و آذربایجان و ارمن و بعضی دیار  
 بکر و روم و ارمینیه الا صغر رسد و دریای روم را قطع نموده بولایت اندلس

اقلیم  
ثانی

اقلیم  
شابع

و اشپیل بگذرد در بحر مغرب بحج البحرین که خضر و موسی در آنجا ملاقات افتاد  
 منتهی شود طول عماراتش صد و بیست درجه که دو هزار و بیست و شش <sup>سنگ</sup>  
 بود و عرضش پنجاه و هفت دقیقه که نود و نه فرسنگ باشد و عرض  
 آخرین این اقلیم سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه است **اقلیم**  
**خامیس** اوپرست نام دارد بولایت ختا و قراقرم و نکت و کاشغر  
 و سنجا و دیار الغور و بلاد سا قول و توابع ما وراء النهر و بخارا و سمرقند  
 و سردشته و فرغانه و خوارزم و جرجانه بگذرد و بحر احمر را قطع نموده بولایت اران  
 و کرهستان و ارینه الاکبر و توابع روم رسد و خلیج قسطنطنیه بریده بولایت  
 فرنگ و طنطنه افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول عماراتش صد درجه که یک هزار و  
 هفتصد و هشتاد و هفت فرسنگ بود و عرض چهل و نه درجه و بیست و نه  
 دقیقه که هشتاد و چهار فرسنگ باشد و عرض آخرین اقلیم چهل و سه درجه  
 و بیست و هشت دقیقه است **اقلیم سادس** حوشت نام دارد و فارس  
 گویند بطار و ابو معشر گویند برنج متعلق است از مشرق در آید و بر دیار  
 یا جوج و ما جوج بگذرد و بولایت قاقون و کشال و فرخار و مرعیر و سفها و بلغا  
 و سکار و دشت قذر و آلان و چرکس رسد و خلیج یعنی بحر اسکندریه قطع  
 نمود و بولایت قسطنطنیه و بعضی از بلاد فرنگ و معادن نضه افتد و در بحر مغرب  
 بحر اریخالدات منتهی شود طول عماراتش هشتاد درجه است که یک هزار و پانصد  
 و یازده فرسنگ باشد و عرض <sup>درجه</sup> چهل و هشت دقیقه که هفتاد و یک فرسنگ بود  
 و عرض آخرینش چهل و هفت درجه و یازده دقیقه است **اقلیم سابع** حمزه نام  
 دارد منسوب بقر است مسافتش از جمیع اقلیم کمتر بود چنانکه فلک قر  
 از دیگر افلاک کمتر است از مشرق در آید و بر نواحی دیار یا جوج و ما جوج گذشته  
 بولایت کتال و یوزنا و پر است و صحرائشینان و حقاله رسد و بحر اطلاتیقون

مس  
اقلیم

مس  
اقلیم

مس  
اقلیم

بریده بجز ایر فرنگ افتد و در بحر مغرب بجز ایر خالدا ت غمتی شود درین اقلیم عمارت  
 کمتر است و اکثر سنگانش صحرائی اند طول آن شصت درجه که یک هزار و یک  
 صد و سی و سه فرسنگ بود عرضش سه درجه و ده دقیقه بود که شصت و یک فرسنگ  
 باشد و عرض آخرین پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه است باید دانست که درجه  
 بقول بطلمیوس حکیم بیست و پنج فرسنگ بود و بقولی بیست و دو و بقول ابوریحان  
 که از حکمای متأخرین است مسافت هر درجه بیجده فرسنگ و کسری باشد و هر فرسنگی  
 سه میل است و هر میلی مسافت دوندای مرد بلند آواز و هر ندائی چهار آماج یعنی تیر تیرا  
 و هر آماجی ده زبمه و هر زبمه پنجاه ذراع خلقی نه ذراع بکنز خیاطی و هر ذراعی بیست و  
 چهار انگشت بهم بر نهاده و هر انگشتی مقدار شش دانگ جو و هر جوی بقدر  
 سطبری هفت تار موی از دم اسب بود پس یک فرسنگ سیزده بار  
 هزار هزار و دو و از ده هزار موی باشد اما دقیقه چهار و نیم فرسنگ کسری  
 کمتر است شیخ محیی الدین بن العربی ره فرموده است در کتاب فتوحات مکّه خود  
 که ابدال هفت تن باشند و حتی سبحانه بوجود هر یکی از آنها اقلیمی نگاه میدارد  
 و هر کدام از آنها بر قدم یکی از انبیا بود آنکه بر قدم خلیل است اقلیم اول تعلق بوی دارد  
 و آنکه بر قدم کلیم است اقلیم دوم و آنکه بر قدم هارون است اقلیم سیم و آنکه بر قدم  
 ادریس است اقلیم چهارم و آنکه بر قدم یوسف است اقلیم پنجم و آنکه بر قدم عیسی است  
 اقلیم ششم و آنکه بر قدم آدم است اقلیم هفتم صلوات الله علی نبینا وعلیهم اجمعین  
 و در تاریخ شاه رخ آورده که در اقلیم اول نهایت درازی روز دوازده ساعت و  
 نصف و ربع ساعتی بود و در اقلیم دوم درازی روز سیزده ساعت و سه ربع  
 و در اقلیم سیم چهارده ساعت و در اقلیم چهارم چهارده ساعت و سه ربع  
 و در اقلیم پنجم پانزده ساعت و ربعی و در اقلیم ششم شانزده ساعت و ربعی بود  
 ساعت بحساب هندوستان دو و نیم کسری باشد پس در اقلیم هفتم روز چهارده



نیم کهری کسری زیاده رسد و شب نوزده و نیم کهری کسری کم بود و این معنی  
 بسبب تفاوت درجات آفتاب است که بر بر زمین بنوعی دیگر گذرد و پست  
 و بلند زمینها و قرب و بعد آفتاب نیز مقتضی این اختلافات است و این  
 تفاوت بجدی رسد که در بعضی سرزمین شب نباشد چنانچه در احوال میر میورد  
 نوشته شد که در عقب تقمیش خان تا بجایی براند که در آنجا بزمب امام اعظم  
 نماز خفتن جایز نبود چه هنوز شفق بر جا بود که طلوع صبح میشد و همچنین در ظلمات  
 همواره شب بود و روز نباشد اما آنچه بیرون از حساب هفت اقلیم میگیرند  
 زمین کنگ در است که آن را قبه الارض گویند و آن زمین آرامگاه پیمان است  
 که از آن مکان در اطراف عالم سیر میکنند و گفته اند که در آنجا تمام سال  
 روز و شب برابر بود و پیوسته هوا معتدل باشد و دیگر کوه و جزایر بر اطراف  
 ظلمات که تعلق سحر الاطیفون دارد و آنرا در امک نیز گویند مقام فرشتگان  
 سفلی است و این مسافت بقول بطلمیوس نود درجه است که دو هزار و دو سیت  
 پنجاه فرسنگ بود و بقولی دو هزار فرسنگ و بر وایتی یک هزار و هفتصد  
 فرسنگ گویند که در نواحی ماچین بطرف شمال اقلیم زمین سفاله اریج است  
 اندکی عمارت دارد و در آنجا آدمیان باشند بعضی از بجا چین و ماچین در آن  
 حدود از راه دریای ترده نایند و دستوریج و شرادر آنجا چنان بود که چون تجار  
 بدانجا رسند جنسهای خود را در میان جابجا توده نموده و طبل نواخته در جازای  
 محض شوند آنجا عت چون آواز طبل شنوند بیایند و هر کس جنسی که در کار دارد  
 برابر آن جنس طلا و نقره و غیره از قسم فلزات که غیر از آن متاعی در آن سرزمین نیست  
 توده نموده بروند روز دیگر تجار آمده فلزات بردارند و جنسها را در آنجا گذاشته  
 راه طلب خویش گیرند و اگر از راه شوم طعی هر دو متاع بردارند چهار راهی  
 نکرده و در کتب معتبره آمده که در اطراف اقالیم مخلوقات دیگرند که بآدمی مشابست

و از مثل مردم بی سر که روی و دمان ایشان در سینه بود بجهت مانند آدمیان  
 باشند کوتاه بالا و قدشان زیاده از چهار شبر نبود باصطلاح و زبانی که دارند  
 ناطق باشند کلیم کوش که از تخم قابیل آدم اند در حد مشرق باشند  
 و از دین بهره ندارند مساکن آنها در جوار یا جوج و ما جوج است و گوشهای ایشان  
 بشا به که یکی را بستر و یکی بحاف سازند و لباس محتاج نباشند و در جزایر  
 بحر چین باشند و ایشان را یک نیمه سر و یک کوش و یک چشم و یک دست  
 و یک پای بود و بدان یکپای همند تیز رو باشند و در کتاب الانتساب آمده  
 که این گروه از نسل یازین عور بن سام بن نوح اند اما صاحب جامع الحکایات  
 نوشته که اصل ایشان عرب بوده چون حق سبحانه آنها را مسح کرد انید بدین  
 هیئت بر آمده از مردم دور تر افتادند ولیکن از توالد و تناسل باز نماندند  
 تبارک الله احسن الخالقین من لطائف المعنوی مجده هزار عالم که مشهور است  
 بدین طریق میشود عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک که است و عالم عنای  
 که چهار است و عالم موالید که سه است مجموع همجده میشود هر اسمی از هزار اسم  
 الهی درین ضرب کنند همجده هزار میشود و در خلاصه المناقب میرسد علی هدانی  
 بنظر در آمده که عوالم وجود سیصد و شصت هزار باشد و در بعضی روایات  
 بنفاد هزار و در بعضی همجده هزار عالم باشد چنانکه عقلیه و روحیه نفسیه  
 طبیعی جسمانی عنصریه مثالیه خیالیه برزخیه حشریه جنانیه جهنمیّه اعرافیّه  
 رویائیّه صورتیه جمالیّه و مجموع آن عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت  
 مندرج باشد عالم الغیب و الشهاده هو الرحمن الرحیم ذاکرهما باجماع با دانی  
 که در ربع سکون و زو چهار است شمال جنوب صبا و بور در کت حکمت  
 آمده که جهت این بادها تعلق کواکب دارد و هر یکی را بر عالم اجسام حکمی  
 و اثری جداگانه است جهت شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب

کلیما

لطائف  
من  
المعنوی

کلیما

اعتدال آفتاب و مهبت جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب  
 و مهبت صبا از مطلع بنات النعش تا مشرق اعتدال آفتاب و مهبت  
 دبور از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال آفتاب و طبیعت باد شمال جهت  
 آنکه در آنطرف کهسار نباتات بسیار است و از آفتاب بعید سرد و خشک است  
 و خاصیتش تقویت دماغ و ابدان و صفای لون و اسکان حواس و غلبه  
 شهوت و زیادتی توالد ذکور و طبیعت باد جنوب بجهت آنکه در آنطرف  
 قرب آفتاب و زیادتی آنهاست گرم و تراست و خاصیتش سستی اندام  
 و کسالت تن و کرانی سمع و بصر و تیرگی لون و کدورت حواس و کمی  
 شهوت و توالد اناث و طبیعت باد صبا معتدل است بسردی و تری  
 مایل و زمان هبوبش از سحر گاه تا آفتاب بلند شدن خاصیتش آنکه  
 خواب آورد و مریض راتن درستی بخشد و لون عارض نیکو گرداند و  
 طبیعت باد دبور معتدل است بگرمی و خشکی مایل و زمان هبوبش از وقت  
 غروب آفتاب است تا پاره از شب خاصیتش برخلاف باد صباست  
 و ازین باد ما جنوب بیشتر بارندگی آرد و چون هر چهار باد یا بعضی از آن در  
 وزیدن بهم رسند حرکت هر یکی مانع رفتن دیگری شود بهم برآمیزند و خاک  
 آن میان بلند گردیده صورت مناره پیدا کند عجم آنرا کرد باد گویند اما  
 کیفیت حدوث ریح آن باشد که از تاثیر آفتاب در خانه از روی زمین خیزد  
 چون بطبقه زهر میرسد اگر حرارت آن شکسته گردد متکاثف و ثقیل شود  
 باز گردد و در نزول آن هوا متوج کند باد پیدا یابد چنانکه در زمستان بروقت  
 ریح ظاهر بود و اگر حرارت آن بخار زوال پذیرد تا کره نار صعود کنند  
 کره نار می متحرک است از حرکت فلک پس حرکت دوری او را صدمه زند  
 و با سفل رو کند از حرکت آن هوا متوج گردد باد گرم پیدا یابد چنانچه در تابستان

کوه قاف

کوه قاف

والله اعلم ذکرجبال درکتب حکما مسطور است که چون آب و خاک با هم مزوج  
 شوند و در خاک لزوجتی باشد آفتاب و راحت کند سنگ شود همچنانکه  
 آتش خشت خام را آجر میکند پس هر چه از آن ناچخته و نرم باشد از کثرت تادی  
 ایام و سیالی و افراطیوست و نزول امطار و سنوح زلازل بار دیگر خاک  
 میگردد و آنچه سخت باشد ویر یا پود و ببالد تا بلندی و پستی پیدا شود  
 و عبارت از بلندی کوه است که اگر کوه پیدایشدی زمین متحرک بود  
 و بسبب تحریک زمین اختلال کلی بحال اکثر مخلوقات راه یافتی و دیگر فواید  
 بسیار در وجود جبال نوشته اند که تحریر آن موجب تطویل است و چون  
 تفصیل کوههای عالم متعذر بلکه نامقدور است بفقوای منظومه مالا یذکر  
 کله لایترک کله آنچه معروف و مشهور تر است یاد کرده شود کوه قاف  
 در کتاب معجم البلدان مسطور است که کوه قاف بگرد عالم برآمده از ذروه  
 اوتما آسمان دنیا نیم قامت است و سوره ق اشاره بان کوه است گویند  
 جرمش از زمین است و کبودی هوا از عکس لون اوست و ماورای آن عالمی است  
 که خلایق فراوانند که حقیقت حالشان جز خدا تعالی کس نداند از اینجاست که

ما را بجز این جسم وجودی ذکر است	حق را بجز این جهان ذکر عالمهاست
---------------------------------	---------------------------------

در عجایب المخلوقات آورده که هیچ کوه در اینجا پیوسته است که تمامی رگهای  
 روی زمین بدان تعلق گرفته و چون حق سبحانه خواهد که بر قومی عذابت لزله  
 فرستد بفرشته که موکل کوه قاف است حکم شود تا رگ آن زمین بچین بماند  
 و در آنجا زلزله افتد و العمدۃ علی الراوی مشهور است بلندیش مقدار  
 صد جریب نوشته اند و در کتاب بهجت اقلیم مذکور است که معدن کبریت  
 احمر بر قله آن کوه بود شبها شعله و روزها دود غامیان باشد و حرارت معدن  
 بر تبه ایست که اگر آلات آهنی در آنجا رسانند فی الحال بکدازد و آب گردد

ازین سبب دست مردم از آن کوتاه است اما در بعضی نسخ مرقوم است که  
 حکمای یونان داروها در آلات آهنی الییده از آن معدن کبریت  
 میکنند هند کش از شاه پربال است در یکی از جزایر بحر هند  
 واقع است و از تمام جبال هند مرتفعتر است و آن را قندسگاه  
 آدم خوانند چه نقش قدم از آنحضرت در آنجا پدید است از آنکشت  
 پای تا پاشنه هفتاد و گز شمرده اند در عجایب المخلوقات آورده که بر روی  
 در آنجایی سحاب باران آید و کرد با از آن نقش بشوید و در آن کوه  
 معدن یا قوت و بلور است و پارهای الماس است بر زمین افتاده باشد  
 ولیکن بنا بر کثرت افاعی و عفارب از آن الماس نتوان گرفت  
 مگر بحمد و تدبیر و خوب نمود و صندل و دیگر عطریات بسیار خیزد  
 و اکثر نباتات آن جزیره بمعالجات امراض قوی بجا آید کوه نقش آدم  
 در نواحی کرمان است صاحب تحفه الغرائب گوید که از آن کوه سنگی بر  
 گیرند و بشکنند هر پارچه که از آن جدا شود بصورت آدمی بود یا قائم یا  
 قاعد یا مضطبع و آن سنگ اگر بایند و در آب ریزند هر چه از آن  
 فرو نشیند صورت آدمی در او پیدا شود کوه آب سنگ در نواحی طول  
 واقع شده و در آنجا غاری تاریک است و ایوان و دیلیر دارد چون از آن  
 دیلیر بگذرند و ساعتی راه روند بروشنی برسند و حظیره در نظر آید و چشمه  
 صافی که آبش چون قدری راه برود سنگ گردد و اگر از آنجا فراتر  
 شوند بادی صعب آید و مانع دخول حظیره شود عرض و طول این کوه را بسیار  
 نوشته اند جبال القم در جانب مغرب بر جنوب خط استوا کوهها  
 بسیار است که آنها را جبال القم خوانند و منسوب بماه کنند و در بعضی  
 کتب بضم قاف و سکون میم تصحیح در آمده ابتدای طرف غربی او از موضع آ

هند کش

کوه نقش آدم

کوه آب سنگ

جبال القم

که طول آن چهل و شش درجه و نیم است و می کشد بجانب شرق و طرف شرقی  
 او تا بجایی که طول آن شصت و یک درجه و نیم است و بر جنوب این کوه کسی نرفته  
 و معلوم الاحوال نیست اما طول او از غرب تا شرق تخمیناً سیصد فرسنگ  
 بود و انهار بسیار از آن منشعب میشود چنانچه شاهون کوه بزرگ مشهور است  
 از بلاد مغرب و این سعید از موزخان میگوید که این جبل شایق اکثر بروی براف  
 باشد ابتدای این کوه از اقصای مغرب میگیرد و می کشد بجانب شرق تا میرسد  
 نزدیک بلاد مصر و امتداد او قریب پنجاه درجه باشد که تخمیناً هزار فرسنگ باشد  
 جبل تلج در بر وضعی بنامی دارد کشته است از جنوب بجانب شمال و صاحب  
 کتاب رسم الارض نوشته که جبل تلج در موضعی است که طول آن پنجاه و نه درجه  
 و چهل و پنج دقیقه است و عرض سی و دو درجه کشیده است تا دمشق و بعلبک  
 و طرابلس و شام و در آن موضع آن را جبل عکار میخوانند و همچنین می کشد تا سمت  
 اقامه و در آنجا جبل لکام می نامند و چون از شام بگذرد و بحدود حمص رسد  
 بستان گویند پس از آنجا بگذرد و بر ساحل بحر قزقم منتهی شود جبل فنق کشیده است  
 از ساحل بحر خزر از نزدیک در بند بجانب جنوب و نزیه القلوب آورده که این  
 کوه را جبل الالاس خوانند چه در او اصناف مردم باشند و هر گروهی زبانی دیگر  
 دارد و چون بنا بر طول و عرض کوه با هم ملاقات ندارند زبانهای یکدیگر ندانند  
 تا غایتی که گفته است قریب سیصد زبان مختلف در آن اقوام باشد از اینجا وسعت  
 کوه خیال توان نمود کوه چین این کوه از حد و چین می آید و می کشد بجانب  
 مغرب تا حد و فرغانه و سرد شده و از آنجا تا کیش و سمرقند و متصل میشود  
 بچمال و کوهستان بدخشان و می آید بسوی منبع آموی و می پیوندد  
 کوه بامیان و بلخ و غزنین و غور و از آنجا شاخه سبز زمین کابل و افغانستان  
 در آید و از نواحی پنجاب و کشمیر بگذرد پس متصل شود و بچمال دکن پیوندد و بعضی

شاهون  
جبل

تلج  
جبل

فنق  
جبل

کوه چین

از آن بجز بند منتهی شود و بعضی بگرد و بک را چپو در آید و در آنجا  
 چشمهای حار و بار بسیار بیرون آید ولیکن سبزه و گل مطلق نباشد  
 و شاخ دیگر از ملک غور بجانب ابورد رود و از بهیق گذرد تا حدود  
 بسطام و دامغان رسد و با جبال فارن پیوند گیرد و این کوه عظیمترین  
 جبال است بعد از کوه قاف و در هندوستان کوه سوا لک خوانند یعنی  
 یک لک و بیست و پنج هزار شاخ دارد و کانههای بسیار درین کوه است  
 چون کان طلا و نقره و مس آهن و سرب و سیما و نطفه و نوشادر  
 و غیر آن از نبات و حیوان نیز فراوان عجایب دارد علی الخصوص در جبال  
 کشمیر که رنگ آمیزی صنعة الله تعالی بی حد و نهایت است و دیگر کوهچه با  
 مثل جودی و بیستون و غیره از فرط اشتها محتاج نبات نیست و مذموب  
 حکما بر سهیل نقل و حکایت آنکه برسی و شش هزار سال از حیات کواکب  
 دوره تمام کنند و از شمال بجنوب منتقل شود پس احوال عالم مختلف گردد  
 آبادان خراب شود و خراب آبادان گردد و بجز بر شود بجز گردد و جبال  
 سهل شود و سهل جبال شود چنانکه اجرام کواکب و مطاریح شعاع  
 انتقال نماید از جانبی بجانبی اما جبال از غایت حرارت آفتاب محترق  
 گردد و در یک شود پس سیلها و ریح متوالی آن ریک را برود و در بطول  
 بخار و انهار نهد و بطول مدت بعضی از دریا خشک گردد و چون آبهای  
 آن مکان مرتفع شود و طلب مکانی دیگر کنند و بر زمینهای خشک آید بدین  
 نسق بجز بر میگرد و بر بر در زمان بحر و بوی که در ذکر جبال گذشت  
 حق سبحانه کوههای دیگر بر روی آن زمین پیدا میشود و سبحان من لا یغیر  
 الزوال و ما سواه یغیر من حال الی حال بحرانی که در ربع مسکون در آمده  
 اول بحر هندی عرض آن پانصد فرسنگ بود و در جزایر عامره و غیره

بسیار است تا حدیکه یکینزار و سیصد و هفتاد جزیره شمرده اند درین بجزایر  
 جانب مشرق نزدیک بلاد چین جزیره بزرگ است غیر از سرانندیب که از  
 هزار فرسنگ دور است و در آن جزیره جبال مرتفع و انهار جاری بسیار است  
 چند شهر بزرگ دارد و معدن یا قوت آهن و کبود در جبال اوست و بر حوالی  
 آن چند جزیره دیگر است که بلاد و قریات فراوان دارد و از جبال آن  
 قلعی و ارزیز و کافور بسیار خیزد و این بحر را مذکور باشد مذ از سوی مشرق  
 بود بسوی مغرب با اندکی میل بجانب شمال و جزر بخلاف آن دو کونید در بعضی  
 مواضع بوقت مذکور ده کز آب از قرارگاه خویش بالا برآید و راقم حرف  
 در بعضی از مواضع بنگاله که از آن بحر مسافت پانزده منزل داشت معاینه  
 کرده که آب کنگ بسبب قوت دریا همیشه از پارس اخیر شب تا یکپاس روز  
 بسوی بالا میرود و باقی روز و شب بقرار اصل جاری میشود و این بحر بسبب  
 عمارت که بر ساحل افتاده بر موضعی نامی دیگر دارد بر شرقی آن بلاد چین است  
 و شمالی بلاد هند و غربی بلادین و جنوبی آن به بحر محیط منتهی شود و هیچکس از آن  
 جانب بختی نرسیده است و در بعضی از جزایر این بحر حیوانات عجیب باشند  
 مثل موش مو شک و بوزینه سفید و شعبان عظیم الحبه که فیل از وی جایز نباشد و باز  
 سفید و شاهین کلکون و سرخ و در اشجار نیز عجایب بسیار است و درین بحر کردانی  
 که آن را فم الاسد گویند یعنی دمان شیر چه هر کشتی که در وقت سلامت  
 بیرون نیاید و در این بحر تخمیناً دو هزار و هفتصد فرسنگ باشد بحر عمان  
 شرقی آن ولایت فارس بود و غربیش قصبه عمان است که بدان نسبت  
 آن را دریای عمان گویند و از آنجا میگذرد تا ملک عرب و یمن و بادیه و بر  
 شمال آن عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و طول این بحر یکصد و  
 هفتاد فرسنگ بنهاده اند و این بحر از اول رسیدن آفتاب به سنبه تا ششماه

بحر عمان



متواج باشد و باقی سال برقرار بود و جزر و مد آن تا بیت فرسنگ  
 سرایت کند و ازین بحر و اریز بزرگ خیزد چنانکه در بیسج بحر دیگر مثل  
 آن یافت نشود و معدن یا قوت بود درین بحر کردابی عظیم است بجهت آنکه  
 سه پاره کوه بزرگان درآمده یقال لاحد ما کبر و لآخر غور و لثالث  
 لیس فی خیر و قوی کشتی در آن کرداب افتاد چندان روز در گردش بماند بعد از  
 آنکه اهل کشتی نا امید شدند و زاد ایشان مانند ماهی عظیم بیاید و گرد کشتی  
 میگشت ناگاه سر بر آورد و یک تن را بر بود روز دیگر هم بان وقت باز آمد  
 و دیگری را گرفت و بر عادت هر روز می آمد و یک تن را می برد در میان ایشان  
 مردی خردمند بود آنجا عت را گفت که ما را ازین مقام روی بر آمدن و امید  
 نجات نیست تخصیص که این چنین دشمنی پدید آمده باشد من درین باب  
 چاره اندیشیده ام اگر فرمان من برید همه بر و آفرین کردند گفت اتفاق  
 کنید که یک تن هلاک و دیگران را نانی یابند شخصی گفت من خویشتم را فدا  
 کردم پس بفرمود تا هر چه در کشتی ابریشم بود بیاوردند رسی محکم بنافت  
 و بر میان آن مرد بسته بر کنار کشتی نشاند و سرد دیگر از آن رسی بر بینی کشتی  
 استوار کرد ماهی بیاید و آن شخص را در بود پس بقوت ماهی کشتی روان  
 شد چون از آن کرداب بیرون آمد سر رسی را بر پدیدند و بدین حیل خلاصی  
 یافتند و دور این کرداب سه میل باشد بقیاس و گویند فرعون در بان  
 موضع غرق شده و التدا علم بالصواب بحس قلزم قلزم شهری کوچک است  
 بر ساحل که در یار ابدان نام خوانند و بحر احر نیز گویند بطرف شرقی این بحر من  
 و عرب است و جانب غرب حبشه و بر و بطرف شمال یشب و تمامه و بسوی جنوب  
 از خط استوا بگذرد و کنار دیگرش نام معلوم بود و گفته اند طول این بحر متعادل  
 طول ربع سکون است اما عرضش از موضع قلزم تا بلادین چهار صد و شصت

بحر قلزم